

• دریافت ۹۷/۱۰/۰۲

• تأیید ۹۸/۰۴/۱۹

نصیحت‌نامه‌ی امیر خسرو دهلوی در دیباچه‌ی مثنوی دُولرانی و خضرخان

امیرحسین دولتشاهی*

سید مهدی نوریان**

چکیده

مثنوی دُولرانی و خضرخان شرح عشق خضرخان خلجی به دیولدی یا دُولرانی است که امیرخسرو دهلوی (۶۵۱ تا ۷۲۵ ه. ق.) آن را در سال ۷۱۵ هجری قمری سروده است. امیرخسرو در بخشی از دیباچه‌ی این مثنوی، اندرزنامه‌ی خطاب به سلطان مقتدر عصر، علاءالدین محمد خلجی، سروده که ویژگی مهم آن، صراحت لهجه و بی‌پروایی شاعر در نصیحت‌گویی سلطان است. هدف مقاله حاضر نیز این بوده که با معرفی این اندرزنامه و بررسی چگونگی طرح مباحث گوناگون آمرانه و ناهبانه آن، دلایل صراحت لهجه شاعر در وعظ سلطان را واکاوی کند. بدین منظور، پس از آنکه با بهره‌گیری از کتب تاریخ هند به معرفی و شناسایی شخصیت مقتدر و سخت‌دل سلطان علاءالدین محمد خلجی پرداخته شده است، با بررسی متن نصیحت‌نامه و همچنین ویژگی‌های شخصیتی شاعر که در منابع گوناگون آمده، این نتیجه حاصل شده که می‌توان دلایل حق‌گویی صریح و بی‌باکانه امیرخسرو در این اندرزنامه گاه عتاب‌آمیز را در بهره‌مندی وی از زهد و عرفان، نزدیکی‌اش به حضرت نظام‌الدین اولیا (عارف بزرگ آن عهد)، برخورداری او از جایگاهی والا در دربار سلطان علاءالدین و نیز تأثیرپذیری‌اش از مواظظ سنایی جست‌وجو کرد.

کلید واژه‌ها:

اندرز، متون تعلیمی، انتقاد از سلطان، نصیحت‌نامه.

* دانشجوی دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه اصفهان. اصفهان. ایران.

a.h.dowlatshahi@gmail.com

** استاد گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه اصفهان. اصفهان. ایران. (نویسنده‌ی مسئول)

mehnounrian@gmail.com

مقدمه

دول‌رانی و خضرخان یا دول‌رانی خضرخان و یا خضرخان و دول‌رانی نام یکی از منظومه‌های عاشقانه - تاریخی امیرخسرو دهلوی (۶۵۱ تا ۷۲۵ ه. ق.)، شاعر بزرگ زبان فارسی در هند است. موضوع این مثنوی شرح عشق خضرخان، فرزند سلطان علاءالدین محمد خلجی، به دیولدی^۱، دختر رای گرن، حاکم گجرات، است که امیرخسرو آن را در ۴۵۱۹ بیت در بحر هزج مسدس محذوف / مقصور، در سال ۷۱۵ ه. ق. سروده است. حدود هزار بیت آغازین این منظومه در بردارنده دیباچه‌ی در حمد خداوند، نعت پیغامبر اکرم (ص)، وصف معراج حضرت خاتم الانبیا (ص)، مدح حضرت نظام‌الدین اولیا (ره) که پیر و مراد شاعر بوده، ستایش پادشاه، نصیحت پادشاه، سبب نظم کتاب و شرح تاریخ سلاطین پیشین تا عهد سلطان علاءالدین محمد خلجی است و پس از گذشت ربعی از حجم منظومه، تازه داستان اصلی که همان عاشقانه شاهزاده خضرخان و رای‌زاده دیولدی یا دول‌رانی است، آغاز می‌شود. این ماجرای عاشقانه، مانند بسیاری از آثار اینچنینی ادب پارسی، بیشتر شرح فراق و جدایی دو دل‌داده است. عمر شب وصال دول‌رانی و خضرخان بسیار کوتاه است؛ در واقع وصالی که پس از فراقی طولانی و پر سوز و گداز روی می‌دهد، به چشم بر هم زدنی می‌ماند، زیرا بی‌درنگ تیر بالا که همواره در کمین احباب است^۲ باریدن می‌گیرد و ن‌هت‌ن‌ها شهزاده را از بستر گرم وصل به کنج سرد محبس می‌ن‌شاند، که نخست چشمانش و بعد جانش را نیز می‌س‌تاند.

از روزگاران ایران پیش از اسلام تا عهدی که امیرخسرو در آن می‌زیسته، مطالب اندرزی یا حکمی بسیاری در پهنه زبان و ادبیات فارسی گفته و نوشته شده است. شماری از این اندرزها به‌طور مستقل در قالب اندرزنامه‌ها و پندنامه‌ها و متون تعلیمی اخلاقی - اجتماعی تجلی یافته و تعدادی هم در ضمن برخی متون حماسی، عاشقانه، عرفانی و یا تاریخی مجال عرض اندام یافته است. درباره این نوع آثار که در بردارنده مفاهیم نصیحت‌آمیز و اخلاقی است، پژوهش‌هایی شده که از جمله‌ی آنها می‌توان به مقاله‌ی اندرز به قلم مرحوم دکتر ذبیح‌الله صفا اشاره کرد. مرحوم استاد صفا در این مقاله ضمن معرفی سیر تاریخی آثار اندرزی ادبیات فارسی، به بررسی تأثیرپذیری این آثار از اندرزنامه‌های پهلوی، آثار عربی و اسلامی، متون هندی و آثار و مواعظ صوفیان در دوره‌های مختلف نیز پرداخته است. بررسی اندرزها و نصایح در آثار یکی از شاعران و نویسندگان نیز بخشی دیگر از کارهای پژوهشی صورت‌گرفته در زمینه اندرز و نصیحت در متون ادبیات فارسی است. از جمله این آثار می‌توان از مقاله‌های «مقایسه‌ی

مضامین اندرزی مینوی خرد و آفرین‌نامه‌ی ابوشکور بلخی» اثر دکتر قربانعلی ابراهیمی، «بررسی مآخذ برخی از اندرزه‌های شاهنامه» به کوشش دکتر عصمت خوئینی و سجاد رحمتیان و «حکم و اندرز در دیوان رودکی» به قلم دکتر مینا بهنام نام برد.

اما در میان متون اخلاقی و حکمی فارسی، آثاری نیز به چشم می‌خورد که همه یا بخشی از آن‌ها به‌طور ویژه دربردارنده‌ی اندرزهایی در نحوه‌ی کشورداری و آداب حکمرانی است؛ آثاری چون **سیاست‌نامه‌ی خواجه نظام‌الملک** یا بخش‌هایی از **نصیحت‌الملوک** امام محمد غزالی و باب‌های نخست **بوستان** و **گلستان** سعدی و نیز **نصیحت‌الملوک** او نمونه‌ی این نوع متون است. در بررسی و معرفی این دسته از آثار اندرزی نیز پژوهش‌هایی صورت گرفته که کتاب **اجتماعیات در ادبیات** اثر دکتر سید علی‌محمد سجادی، یکی از آنها است. ایشان در این کتاب شماری از متون نثر ادبیات فارسی پنج قرن نخست را از دو منظر حکومت و رعیت و اشتراکات و تفارقات آنها بررسی کرده است. در ضمن این بررسی، اندرزهای اخلاقی، اجتماعی و سیاسی مرتبط با مقوله‌ی حکمرانی که در متون مختلف آمده نیز یادآوری شده است. «مقاله‌ی حکمرانی آرمانی ایرانیان در اندرزنامه‌های جاویدان خرد» نیز از پژوهش‌هایی است که بر اساس حکمه‌ی الخالده‌ی ابوعلی مسکویه که ترجمه‌ی عربی جاویدان خرد پهلوی است، پدید آمده. دکتر رحمان مشتاق‌مهر در این مقاله به برشمردن ویژگی‌های یک پادشاه خوب و حقوق متقابل پادشاه و مردم از دید متن اندرزنامه‌های پهلوی، پرداخته است. دکتر فریدون اللهیاری نیز در مقاله‌ی «قابوس‌نامه‌ی عنصرالمعالی و جریان اندرزنامه‌نویسی سیاسی در ایران دوران اسلامی» کوشیده است ضمن معرفی نگاه نصیحت‌نگرای امیرعنصرالمعالی در باب آیین مملکت‌داری، تأثیرپذیری او از حوزه‌ی فرهنگ و اندیشه‌ی ایران باستان را نمایان سازد. در مقاله‌ی «اندرزنامه‌نویسی سیاسی در عصر ایلخانی» نیز دکتر محبوبه شرفی کوشیده است با بررسی آثار سعدی، ابن طقطقی، وصاف‌الحضره و نیز کتاب تاریخ شاهی، علل و چگونگی استمرار جریان اندرزنامه‌نویسی در عصر ایلخانان را واکاوی کند. مقاله‌ی «سیر تکوین و گونه‌بندی سنت ایرانی اندرزنامه‌های سیاسی در جهان» اثر دکتر ابوالفضل کاوندی کاتب و همکاران، نیز با مذاقه در روند اندرزنامه‌نویسی سیاسی در ایران پیش از اسلام، ایران پس از اسلام و حوزه‌های خارج از ایران، تأثیر سنت ایرانی اندرزنامه‌نویسی را در اندرزنامه‌های دیگر سرزمین‌ها برجسته کرده است. در زمینه‌ی پژوهش اندرز و نصیحت در آثار امیرخسرو دهلوی هم کارهایی شده است که می‌توان از مقاله‌های «منشور اخلاق آرمانی در خمس‌ه‌ی امیرخسرو دهلوی» به قلم دکتر

محمدحسین کرمی، «حکایات تعلیمی و کارکردهای آن در مطلع‌الانوار» اثر دکتر محمدمهدی ناصح و دکتر سوسن یزدانی و «بررسی و تحلیل مضامین تعلیمی در منظومه عاشقانه هشت بهشت امیرخسرو دهلوی» نوشته دکتر احمدرضا یلمه‌ها و دکتر آسیه ذبیح‌نیا عمران نام برد. این آثار به طور کلی به بررسی مضامین اخلاقی موجود در آثار امیر پرداخته‌اند؛ تنها در مقاله آخر است که در لابه‌لای تحلیل تعلیم اخلاقی مطرح شده در هشت بهشت، از ترغیب و تشویق شاعر، سلطان را به دادگری و توجه به فقیران و گرسنگان و بخشندگی و مشورت سخن به میان آمده، که البته حجم این بخش در متن هشت بهشت، اندک است و مضامین بیان شده در آن نیز معدود. حال آنکه در منظومه دول‌رانی و خضرخان، امیرخسرو حدود دویست و سی بیت از دیباچه را به اندرز سلطان اختصاص داده و طی آن، پادشاه را در موارد متعدد و متنوع نصیحت کرده و یا بیم داده است. شاعر پس از آنکه طبق سنت دیباچه‌سرایی فارسی به مدح سلطان عصر پرداخته، نصیحت‌نامه بلند و گاه عتاب‌آمیز خود را خطاب به فرمانروای مقتدر، زیرک و سخت‌دلی چون علاءالدین خلجی آورده است. این اندرزنامه که حتی می‌توان بخش‌هایی از آن را بیم‌نامه و یا هشدارنامه هم نامید، از دید صراحت لهجه و بی‌پروایی شاعر در نصیحت‌کردن پادشاه، جزو آثار ممتاز و کم‌نظیر ادبیات فارسی است. این صراحت لهجه و اینکه تاکنون به تحقیق درباره نصیحت‌نامه موجود در منظومه دول‌رانی و خضرخان پرداخته نشده است، انگیزه پژوهش پیش رو بوده تا ضمن معرفی این اندرزنامه و تحلیل محتوایی آن و بررسی نحوه چیدمان اندرزهایی که در پی مدح طرح شده، دلایل صراحت لهجه سراینده آن را نیز واکاوی کند.

البته پیش از بررسی متن خطاب پرعتاب امیرخسرو به سلطان علاءالدین، نخست باید این پادشاه را شناخت و دانست که در دوران حکمرانی‌اش چه کرده است؛ زیرا با شناختن ویژگی‌های شخصیتی سلطانی که امیرخسرو او را بی‌باکانه نصیحت کرده، بهتر می‌توان ارزش رک‌گویی‌های امیر را در اندرزنامه‌اش درک کرد.

سلطان علاءالدین محمد خلجی کیست؟

سلطان جلال‌الدین فیروزشاه خلجی (شایسته خان) در سال ۶۸۹ هجری^۳ که بر تخت سلطنت دهلی نشست، مناصب حکومتی را میان فرزندان و خویشان و اطرافیان خود تقسیم کرد. از جمله این بستگان صاحب منصب شده، برادرزاده‌های سلطان بودند به نام‌های علاءالدین و الماس بیگ که نان و نمک فیروزشاه را خورده، با پرورش او بالیده بودند. سلطان، علاءالدین را در شمار

امرا درآورد و پس از چندی امارت و اقطاع ناحیهٔ کره^۴ را به او بخشید و الماس بیگ را هم آخریبیگ دربار ساخت (هندوشاه استرآبادی، ۱۳۸۷، ج: ۱، ۳۱۸ و ۳۲۳). لطف و محبت سلطان هفتاد سالهٔ رقیق‌القلب در حق برادرزادگانش اما به همین جا ختم نشد و در همان روزهای آغاز حکومت‌داری، یکی از دخترانش را به علاءالدین تزویج کرد و دخت دیگر را هم به همسری الماس بیگ درآورد تا هر دو برادر به افتخار دامادی سلطان نیز دست یابند. دو دامادِ قدرت‌یافته اما به تدریج راه خیانت و نمک‌به‌حرامی در پیش گرفتند. علاءالدین پس از آنکه در سال ۶۹۴ هجری به دیوگیر^۵ لشکر کشید و بر ثروت و ذخایر افسانه‌یی آنجا دست یافت، به موجب حکم «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيْطَعِي، أَنْ رَاءَهُ اسْتَعْنَى» (علق: ۶ و ۷)، کوشید تا سلطان جلال‌الدین را از سر راه خود بردارد. پس به بهانهٔ آنکه دوری راه مانع از نامه‌نگاری وی با دربار شده و به همین سبب از غضب سلطان بیمناک است، راهی تختگاه نشد و فیل‌ها و اسب‌ها و زر و سیم و جواهر بسیار حاصل از فتح دیوگیر را هم به دهلی نفرستاد و به کره بازگشت. افزون بر این، برادر خود را هم به قاصدی راهی دهلی کرد تا فیروزشاه دل‌رحم را فریب دهد که سلطان، خود به تنهایی نزد علاءالدین رود تا دل وی از جهت عقوبتِ سلطان از رعب و وحشت درآید!

به هر روی سلطان نصیحت ناصحان را نپذیرفت و با بیان اینکه «او [یعنی علاءالدین] را من در کنار خود پرورده‌ام و به فرزندی برداشته؛ اگر پسران از من بگردند، ممکن است، اما اینکه او از من روی‌گردان شود، متصور نیست» (هندوشاه استرآبادی، ۱۳۸۷، ج: ۱، ۳۴۴)، راهی کره شد و سرانجام به خنجر خدعهٔ علاءالدین و الماس بیگ خونس بر زمین ریخت و سرش بر نیزه شد. علاءالدین نیز پس از قتل فیروزشاه راهی دهلی شد و پس از آنکه توانست به کیمیای زر عمدهٔ لشکر رکن‌الدین ابراهیم، فرزند سلطان جلال‌الدین، را در شمار لشکریان خود درآورد، در بیست و دوم ذی‌الحجه‌ی سال ۶۹۵ در دهلی به تخت سلطنت نشست (سپهرندی، ۱۳۹۱: ۷۱).

نگاهی به دوره‌ی حکومت سلطان علاءالدین

علاءالدین محمد خلجی فردی جاه‌طلب بود و اتفاق این جاه‌طلبی با شجاعتِ آمیخته به بی‌رحمی، توانسته بود از او حکمرانی همیشه پیروز بسازد، تا جایی که به قول مؤلف **منتخب‌التواریخ** «در خطبه و سکه نام خود سکندر ثانی ثبت نمود» (بداؤنی، ۱۳۸۰، ج: ۱، ۱۳۰). بعدها برخی از تاریخ‌نویسان هند نیز مانند صاحب **تاریخ فرشته** همین لقب پُرشکوه **سکندر ثانی** را برای او به کار برده‌اند (هندوشاه استرآبادی، ۱۳۸۷، ج: ۱، ۳۵۲). امیرخسرو نیز در **مدیحهٔ**

دیباچه همین مثنوی، او را اسکندر گیتی‌گشا خوانده است:

«شهی کاسکندر گیتی‌گشایست دلش آینه گیتی‌نمایست
علاء دین و دنیا شاه والا به قدرت نایب ایزد تعالی»

(امیرخسرو دهلوی، ۷۱۵ ق. گ. ۸).

سلطان علاءالدین در فاصله سال‌های ۶۹۵ تا ۷۱۶ هجری، یعنی بیست سال و چند ماهی که حکومت کرد، به نواحی مختلفی از هند لشکر کشید و افزون بر آنکه سرزمین‌های بسیاری را به ویژه در جنوب هندوستان زیر سلطه خویش درآورد، ثروت هنگفت حاصل از غارت قلعه‌های رایان هند و بتخانه‌های گوناگون را نیز به خزانه دهلوی سرازیر کرد. وی در زمان سلطنت خود توانست نواحی و قلعه‌هایی چون گجرات، کهنابیت (کنبایت)، جالور، رتهنبور، وارنگل، چیتور، مالوه (مالوا)، دیوگیر، دکن، مرهت، سیوانه، تلنگ، معبر و کرناتک را تسخیر کند. در وصف میل مهارناشدنی علاءالدین به کشورگشایی همین بس که «گویند در عهد او هشتاد و چهار جنگ خُرد و کلان واقع شد» (هندوشاه استرآبادی، ۱۳۸۷. ج ۱: ۴۱۷) و نیز اینکه «گویند آن قدر فتوح که سلطان علاءالدین را روی نموده، هیچ یک از سلاطین هند را میسر نشد» (همان، ۴۰۸).

همین قدرت و فتوحات روزافزون، علاءالدین را دچار این توهم کرده بود که به اتکای سرداران چهارگانه‌اش، یعنی الغ خان (همان الماس بیگ)، نصرت خان، ظفرخان و الپ خان، دین و شریعتی تازه پدید آورد تا چونان شریعت محمدی (ص) که استحکام آن را به واسطه وجود خلفای چهارگانه می‌دانست، دین و نامِ علایی! نیز به یاری این چهار یار گسترش یابد و ماندگار شود. علاءالدین را همچنین این گمان باطل پدید آمده بود که همچون اسکندر مقدونی که در مدتی کم توانست بسیاری از سرزمین‌ها را زیر نگین خویش آورد، او نیز به کشورها و سرزمین‌های دیگر حمله برَد و خراسان و ماوراءالنهر و ترکستان و فارس و عراق عرب و عجم و شام و روم و فرنگستان و حبشه را در شمار متصرفات خود درآورد. البته سلطان مغرور با نصیحت ملک علاءالملک که کوتوال دهلوی بود، بسیار زود از سر این خیال فاسد برخاست و همت خویش را معطوف کرد به پیگیری فتوحات پُرسودِ نواحی مختلف هندوستان و نیز دفع تهاجم‌های گاه و بی‌گاه مغولان (رک: هندوشاه استرآبادی، ۱۳۸۷. ج ۱: ۳۶۳ و ۳۶۷).

در این میان نباید سهم شجاعت و جنگاوری ذاتی علاءالدین را در فتوحات پی در پی او نادیده گرفت. او سلطانی نبود که سلطنت را با تخت‌نشینی برابر بداند، بلکه هر جا ضرورت داشت زین اسب را تختِ شاهی خویش قرار می‌داد و خود، سالاری لشکر را عهده‌دار می‌شد.

به‌مثل وقتی علاءالدین از ناتوانی الغ خان در گشودن دژ **رتنه‌نبور** آگاه می‌شود، با لشکری انبوه از دهلی راهی رتنه‌نبور می‌شود و پس از صرف زمان بسیار و تلاش فراوان سرانجام قلعه را فتح می‌کند و گنجینه‌های گران‌بهای **همیر دیو** (رای آن سامان) را به دست می‌آورد (سیه‌رندی، ۱۳۹۱: ۷۷). در سال ۶۹۷ هجری نیز که لشکری از مغول دهلی را محاصره کرد و کار را بر مردم و حکومتیان دشوار ساخت، وقتی سالاران سپاه که لشکر دهلی را از دید عده و عده در برابر فوج مغول ناتوان می‌دیدند، جنگ را به صلاح ندانستند، علاءالدین رای آنان را نپذیرفت و گفت که «پادشاهی و از جنگ حذر کردن لایق به حال سلاطین نامدار نباشد» (هندوشاه استرآبادی، ۱۳۸۷: ۱: ۳۶۱).

این نترسی، روی دیگری هم داشت که موجب می‌شد علاءالدین از هیچ کس نترسد و همین بی‌پروایی‌اش از **هیچ کس** بود که موجب شد سرآغاز شاه‌اش به قتل نمک‌به‌حرامانه‌ی عمو، پدرزن و پدر معنوی‌اش، یعنی سلطان جلال‌الدین فیروزشاه، آلوده گردد و سرانجام سلطنتش نیز به ننگ زنادی کردن منجر به قتل پسران خود، یعنی خضرخان و شادی خان، مزین شود. او به یاران وفادار خود نیز چندان وفادار نماند؛ چنانکه وقتی از کشته شدن ظفرخان (یکی از سرداران چهارگانه‌ی خویش) در جنگ با مغول خبر یافت، به قول صاحب **تاریخ فرشته** «شهادت او را فتح دیگر شمرد» (همان، ۳۶۲). وی مزد فتوحات بسیار الپ خان (برادرزن و یکی دیگر از یاران چهارگانه‌اش) را هم در روزهای پایانی عمر خویش با مردانگی تمام پرداخت؛ بدین صورت که به سعادت خواجه کافور هزاردیناری (ملک نایب) که سلطان دل و دین در گرو جمال او داشت، حکم قتل الپ خان را صادر کرد تا آن بیچاره بی‌خبر از همه‌جا را «ملک نایب و ملک کمال‌الدین کرک چون گوسپند سلیم گرفته، اندرون قصر پادشاهی پاره پاره کردند» (بداونی، ۱۳۸۰: ۱: ۱۳۷).

اما جنایت‌ها و خونخواری‌های علاءالدین بیش از همه در دو رخداد نمودی بارز و صدالبته بسیار دردناک داشته است. یکی در سال ۶۹۷ هجری که لشکر او به سالاری الغ خان و نصرت خان با ثروتی هنگفت که از غارت گجرات به‌دست آمده بود راهی دهلی بود که در حوالی قلعه‌ی جالور شماری از نومسلمانان مغول که از مؤاخذه‌ی شدید سالاران لشکر به تنگ آمده بودند، در شورش برادر نصرت خان را می‌کشند و از خوف جان می‌گریزند. با بازگشت نصرت خان و الغ خان به دهلی، سلطان یایغان گریخته را به ترتیبی که شرح غم‌بارش در **تاریخ فرشته** آمده، سیاست می‌کند. «نصرت خان به واسطه‌ی انتقام، به موجب فرمان سلطان، زنان و طفلان

شیرخواره کسانی را که در قتل برادر او سعی نموده بودند به کَنّاسان^۸ سپرده، فرمود تا اطفال را به طریق گرز و پتک بر سر مادران و خواهران زدند که مانند پنبهٔ مخلوج پاش پاش شده، هلاک گشتند و فضحیتی تمام بر سر ضعیفه‌ها آورده، به هندوان بخشیدند و پیش از این در دهلی این رسم نبود که به واسطهٔ جرم کسی اولاد و اتباع او را سیاست نمایند» (هندوشاه استرآبادی، ۱۳۸۷، ج: ۱، ۳۶۰). واقعهٔ دوم نیز آن‌گاه بود که چند تن مغول نومسلمان جان‌به‌لب‌آمده تصمیم به قتل سلطان گرفتند که گرچه پیش از هر اقدامی، قصد آنان فاش شد، اما بهانه به دست علاءالدین افتاد تا نسل نومسلمانان مغول را از خاک هندوستان منقطع کند. از این‌رو دستور داد که هر که هر جا نومسلمان یافت، خونش را بریزد و مال و زن و فرزندش را نیز به حق‌العمل، از آن خود کند. «پس در جمیع ولایات هندوستان امرا و سپاهی و اجلاف و اوباش، بعضی به طمع مال و بعضی به خوف سلطان، شروع در قتل نومسلمانان کرده، دمار از نهاد ایشان برآوردند و قریب چهارده، پانزده هزار نومسلمان، چه در دهلی و چه در ولایات دیگر به درجهٔ شهادت رسیدند» (همان، ۴۰۷).^۹

حال که پاره‌یی از وقایع دوران حکومت سلطان علاءالدین محمد خلجی یاد کرده شد، بهتر می‌توان نصیحت‌نامهٔ امیر خسرو را خواند و بررسی کرد، چراکه اکنون دست‌کم می‌توان تصویری کمرنگ را از پادشاهی که مخاطب این نصیحت‌نامه است پیش دیدگان ذهن حاضر داشت؛ حکمرانی که به ادعای تاریخ‌نویسان «از هر که می‌رنجید در مدّت عمر صاف نمی‌شد و راه آشتی نمی‌گذاشت» (همان، ۴۰۸).

اندرزی بلند در پی مدحی کوتاه

سه بخش از دیباچهٔ مثنوی دول‌رانی و خضرخان را شاعر به پادشاه عصر یعنی سلطان علاءالدین محمد خلجی اختصاص داده است. بخش نخست مدیحه‌یی کوتاه است که در نسخه‌های مختلف ذیل عنوان‌هایی چون در مدح پادشاه و ستایش خلیفهٔ شایسته علاءالدین محمد ثبته الله تعالی علی دین محمد مصطفی صلی الله علیه و سلّم آمده. بخش دوم نیز به مانند دیباچهٔ مثنوی‌های نظامی گنجوی، خطاب زمین‌بوس است که به‌طور مرسوم پس از مدح پادشاه می‌آید. قسمت سوم اما نصیحت‌نامه‌یی است طولانی که در نسخه‌های مختلف بین ۲۳۷ تا ۲۳۹ بیت دارد.

امیر در دو بخش مدح پادشاه و خطاب زمین‌بوس با زبانی شیرین به ستایش اغراق‌آمیز

عظمت و شکوه سلطنت ممدوح و نیز دادگری او و همچنین بذل و بخشش‌های وی پرداخته تا بتواند گوش هوش او را برای شنیدن تلخی پند و چشیدن تندى سرزنش آماده کند. به همین قصد نه تنها او را بر پادشاهان و پهلوانان زبانزدی چون کسری و جم و سهراب و گرگین برتری می‌دهد، که پایهٔ تختِ رفعت او را از قد آسمان هم بلندتر می‌برد:

«سپهر کوز گر خود بایستد راست نبوسد پایهٔ تختی که او راست»

(امیرخسرو دهلوی، ۷۱۵ ق. گ. ۱۴۶).

یا اینکه دادگری او را موجب از یادها رفتن دادگریِ مثل‌گونهٔ انوشیروان «دادگر» می‌داند:

«ازان گاهی که گیتی دیده دادش برفته داد نوش‌روان ز یادش»

(امیرخسرو، ۱۹۱۷: ۱۹).

در باب بخشندگی و عطا و کرم او نیز می‌گوید:

«ز شاهان بستدی زره‌ای موجود به درویشان مسکین دادی از جود...»

فلک در زیر دست از پی خواست همی خواهد نهد طاس نگون راست

به هر دل از کرم شرمندگی رست ولی در دل کرم شرمندۀ توست»

(امیرخسرو دهلوی، ۷۱۵ ق. گ. ۱۴۶).

شاعر پس از آنکه از مدح فارغ می‌شود نیز جانب احتیاط را رها نمی‌کند و لحظه‌یی شأن و موقعیت اجتماعی مخاطبِ خویش و نیز جایگاه خود را در برابر قدرت و شکوه او از یاد نمی‌برد؛ از این روست که نصیحت‌نامهٔ خود را هم با تعریف و تمجید از پادشاه آغاز می‌کند و برای آنکه پندش بهتر به دل علاءالدین بنشیند، همان ابتدای سخن اعتراف می‌کند که نصیحتش گرچه از سر نیک‌خواهی است، اما در محضر شاهی چون او، نوعی گستاخی و جسارت است:

«شها، حکمت شناسا، کاردانا ز داد و دانش اسکندر نشانا

به گستاخی برون افکندم از بند به رسم نیک‌خواهان نکته‌یی چند

تو خود در کار ملک آن رازدانی که از تلقین دولت کامرانی

هم از خود عقل دانش‌سنج داری هم از الهام غیبی گنج داری

چو دولت‌مند ملهم باشد از غیب نصیحت کردنش نوعیست از عیب

بدان ماند همی زینسان خطابی که کس بر گلستان ریزد گلابی»

(امیرخسرو دهلوی، ۷۱۵ ق. گ. ۱۴۷).

تا اینجای کار، امیرخسرو به تمامی آداب نصیحت و انتقادگری را رعایت کرده؛ بدین ترتیب

که با تمهید مقدمه‌یی از ستایش‌ها و تمجیدها، نخست نقاط قوت شخصیتی مخاطب خود را که همانا شجاعت و شأن و شکوه و بلندمرتبتگی وی و نیز گستردگی و کم‌نظیری فتوحاتش باشد یادآوری می‌کند و برجسته می‌نماید و در کنار آن، صفات نیک دیگری چون جود و کرم و دادگری و بخردی و ضعیف‌نوازی را هم که لازمه پادشاهی نیک و محبوب است، اما در علاءالدین شاید یافت نشود و یا بسیار کم‌رمق باشد، با اغراقی شاعرانه به او نسبت می‌دهد تا هم شأن و مقام او را پاس بدارد و هم دل او را به کلام خود مایل نماید. کلام امیر در این بخش بسیار به نصیحت‌های سعدی، آنجا که در گلستان و بوستان حاکم و امیر و اتابک را خطاب قرار می‌دهد، نزدیک است.

در ادامه اما شاعر که از احترام و منزلت خود نزد سلطان آگاه است^۱، ضمن اینکه بر خیرخواه بودن خویش تأکید می‌کند، با تیزهوشی تمام مخاطب قدرتمند تندخوی را بر سر نوعی دوراهی قرار می‌دهد که در ظاهر دو راه است، اما در اصل یک راه بیش نیست و سلطان قوی شوکت ناگزیر است به راهی بیاید که شاعر می‌خواهد:

«گشادم پوست از نو باده تلخ تو خواهی پوستین ده خواه کن سلخ
خوش آمد نیز دارم شکرآلود چو قند می زیانش افزون تر از سود»

(امیر خسرو، ۱۹۱۷: ۲۲).

بدین ترتیب شاعری که در بیت‌های پیشین یکسره توصیفگر عظمت و مجد مخاطب بود و موعظه‌گری خود را گستاخی می‌نامید، حال که مطمئن شده است باده ستایشگری آمیخته به چاشنی اغراقش در جان سلطان شیفته مدح اثر کرده، به کناری می‌ایستد و به شاه می‌گوید که هم باده تلخ اما سودمند پند دارم و هم چاپلوسی مضر اما شیرین چون می شکری (نوعی شراب رایج در هندوستان)، تو کدام را می‌خواهی؟ و سلطان به موجب سلطان بودنش باید بخرد باشد یا دست‌کم ناگزیر است که خود را خردمند نشان دهد؛ و هیچ خردمندی نیست که زبان را بر سود ترجیح دهد، پس چه بخواهد، چه نخواهد باید تلخی نصیحت را بپذیرد. در نتیجه زین پس سلطان است که باید در پی شاعر روان شود و رود هر جا که خاطر خواه اوست. البته باز هم امیر مرتبه و پایگاه مخاطب خویش را از یاد نمی‌برد و یادآور می‌شود که اگر توانسته زبان به نصیحت سلطان باز کند، موجبش لطف و بزرگ‌منشی شاه بوده است:

«درین حضرت که از تشویش جان‌ها گره گردد حکایت بر زبان‌ها
حدیثی کز دلیری حاصلم داد از آن گفتم که عفو شه دلم داد

وگرنه زهره کی دارد گدایی که گوید مصلحت با پادشایی...

چو دارم همچو عفوت پشتبانی به بستاخ‌ی بجنانم زبانی»

(امیرخسرو، ۱۹۱۷: ۲۲ و ۲۳).

از اینجا به بعد امیر اصل کلام خود را که همانا موعظه و نصیحت سلطان در باب‌های مختلف باشد، آغاز می‌کند، که در ادامه ذیل عناوین مختلفی نمونه‌وار مطرح می‌شود.

الف) فتوحات آن جهانی بهتر ز فتوحات این جهانی

نخستین اندرز امیرخسرو به سلطان علاءالدینی که قلعه‌های رایان گوناگون را گشوده و خود را در اقلیم‌گشایی اسکندر ثانی می‌داند، سخنی ساده است:

«گرفتن سهل باشد این جهان را کلید آن جهان باید شهان را»

(امیرخسرو دهلوی، ۷۱۵ ق. گ. ۱۴۷).

شاعر راه ساده و میانبر فتح آن جهان را هم به سلطانی که با تسبیح و ذکر و مراقبه آشنا و دمخور نیست نشان می‌دهد؛ مدد گرفتن از دعای دل‌های پاک:

«چو می‌خواهی کزان سو در کنی باز علم بالا کشی تا عالم راز

سپاهی جوی بی خیل و مراکب که بیدارند هر شب چون کواکب...

اگر یک دل تو را خواهد به‌امید به بام عرش برزن کوس جاوید»

(امیرخسرو دهلوی، ۷۱۵ ق. گ. ۱۴۷).

کمی بعدتر هم شاه را به این توصیه می‌کند که با رفتن بر راه دین، در همین دنیا چراغی برای تاریکی آخرت خود روشن کند.

ب) در سیاست کردن از صراط انصاف بیرون مشو

امیرخسرو از تندخویی و بی‌رحمی و سخت‌دلی علاءالدین خبر دارد، از این رو سفارشش می‌کند به اینکه اگر خطایی از کسی دید، به سرعت جان آن بیچاره را به جزای آن نستاند تا با لطفی که در حق آن فرد خطاکار می‌کند، دل وی را نیز از آن خود کند و دعاگویی به دعاگویان خویش بیافزاید (امیرخسرو، ۱۹۱۷: ۲۳). افزون بر این، شاه را اندرز می‌دهد که در سیاست کردن حد انصاف را نگاه دارد و هشدار می‌دهد که:

«نه برگ گندنا شد آدمی‌زاد که برند و دگر خیزد ز بنیاد»

(امیرخسرو دهلوی، ۷۱۵ ق. گ. ۱۴۷).

سپس پا را فراتر می‌نهد و به شاه می‌گوید:

«چو نپسندی غباری بر گل خویش خزان در گلستان کس میندیش»

(امیرخسرو، ۱۹۱۷: ۲۴).

شاعر در بخش دیگر اندرزنامه‌ی خویش دادگری و بخشایشگری را همراه هم می‌داند و بر این باور است که بینش پادشاه باید به‌واسطه‌ی دو عین (چشم / حرف عین) باشد؛ یکی عین عدل و دیگری عین عفو. آن‌گاه تکلیف سلطان را با این دو عین، بدین شکل روشن می‌کند:

«شهی کش نیست زین دو عین بینش اگر صد مردمی دارد مبینش»

(امیرخسرو دهلوی، ۷۱۵ ق. گ. ۱۴۹).

ج) غره مشو

سراینده‌ی مثنوی دول‌رانی و خضرخان در بخش دیگری از این نصیحت‌نامه، تعارف را کنار می‌گذارد و بی‌پروا و صریح شاه را هشدار می‌دهد که به پادشاهی و عظمت حکمرانی خود غره مشو و فریب نخور، زیرا اگر هشیار باشی، می‌دانی که این جهان جز خوابی کوتاه نیست و شایسته نیست که مرد خردمند دلبسته‌ی خواب و رؤیا گرداند خود را. شاعر آن‌گاه با یادآوری سرنوشت محتوم شاهان پیشین، کلام خود را چونان سیلی محکمی به گوش غفلت شاه می‌نوازد:

«شهبانی کاسمان تخم زمین کرد زمین‌شان ارغوان و یاسمین کرد
تو یک ذره غباری از زمینی که اندر خواب خود را کوه بینی
چه طرفه است این کشاورزی نمودن فریدون کشتن و خاقان درودن
چو بر تو دست تقدیر آورد زور کنی روشن که جمشیدی و یا مور»

(امیرخسرو دهلوی، ۷۱۵ ق. گ. ۱۴۷).

پس از این بیت‌ها، امیر حکایت تمثیلی کوتاهی آورده است در تأکید بر مضمون طرح شده در بیت‌های پیش: موشی در خواب می‌بیند که به شتر تبدیل شده است. بیدار هم که می‌شود در توهم شتر بودن، با غرور این سو و آن سو می‌رود که ناگهان شتری بار خورد را روی او می‌ریزد و موشک متوهم و مغرور را در لحظه به کام نیستی می‌کشاند. این حکایت گرچه جنبه‌ی تمثیلی دارد و در مثل نیز مناقشه نیست، اما نباید از یاد برد که امیر این تمثیل را برای شاه جباری آورده که به اشاره‌ی او در یک روز خون حدود پانزده‌هزار نومسلمان بی‌گناه به زمین ریخته شد. پس باید شجاعت و بی‌باکی امیرخسرو را به‌ویژه در نظر داشت؛ شاعری که به این تمثیل هم اکتفا

نمی‌کند و نه تنها به‌صراحت همه حکمرانی پر از جلال علایی را بازیچه می‌نامد، که **سکندر ثانی** را طفل نیز می‌خواند:

«چو بازیچه است مُلکِ سست بنیاد بدین بازیچه چون طفلان مشو شاد»
(امیرخسرو، ۱۹۱۷: ۲۶).

د) مردان خدا را فروتن باش

از دیگر مسائل طرح شده در این نصیحت‌نامه، ستایش عارفان و درویشان است که ضمن آن، امیر برتری ملک درویشان بر سلطنت شاهان را به رخ سلطان می‌کشد. شاعر حتی آشکارا به سلطان گوشزد می‌کند که اگر شاهان از مُلک بهره‌ی دارند، آن هم از صدقه سر درویشان است:

«خشن‌پوشی نهاده پشت بر خاک گدایی را ببخشد ملک ضحاک
گلیم مفلسی کان تا قدم نیست ز چرخ اطلسش دیباچه کم نیست
رسیده است ار چه شه را مملکت بخش ولی درویش باشد مملکت‌بخش»
(همان).

پس از این نیز سلطان را به تواضع و فروتنی در برابر مردان خدا می‌خواند و با اعلام اینکه پادشاه وابسته به دنیا و زر و زیور آن توان قدم نهادن در راه عارفان حق را ندارد، وی را به پیروی از پارسایان و نگاهداشت حرمت اهل دین توصیه می‌کند:

«نمی‌گویم که ترک خسروی کن ره کم‌توشگان را پیروی کن...
تو این ره کی روی کز ناز و تمکین زنی ده گام بر یک خشت زرین...
ولیکن از تو درویشی همین است که عزت داری آن را کاهل دین است»
(همان، ۲۷).

ه) خدا را بندگی کن

توصیه بعدی امیرخسرو به علاءالدین، دین‌داری و تلاش برای بندگی خداوند متعال است:

«به شاهی سهل باشد ملک‌رانی به ملک بندگی رس گر توانی»
(همان)؛

و ادامه می‌دهد که کارهای بسیاری که تاکنون کرده‌ای، همه را برای دل خود کرده‌ای و کاری را برای رضای خدا انجام نداده‌ای؛ پس:

«کنون کار از پی او کن که هر بار دهد در کار اندک مزد بسیار»

(امیرخسرو دهلوی، ۷۱۵ ق. گ. ۱۴۸).

امیر در بخش دیگری از نصیحت‌نامه خود، پادشاه را به تسلیم در برابر خداوند و اهتمام به خواندن نماز و سر به سجده ساییدن می‌خواند. وی با یاد کردن از اینکه مردمان در برابر سلطان سر تعظیم فرو می‌آورند و نیز اینکه شاه به لطف خدا توانسته حکمرانان دیگر را شکست دهد، علاءالدین را به شکرگزاری این الطاف الهی سفارش می‌کند و با جسارت می‌گوید شاهی که چنین نکند، سزاوار مرگ است:

«چو دادش ایزد آن پیشانی بخت که بر پیشانی شاهان نهد تخت

اگر بر خاک پیشانی نساید به جز خاکش به پیشانی نشاید»

(امیرخسرو، ۱۹۱۷: ۳۴).

شاعر از سویی این را می‌گوید که چون صدها هزار تن، به تعظیم پادشاه سر به خاک می‌گذارند، او نیز باید صد برابر این در پیشگاه الهی سر به سجده گذارد، تا بدین‌وسیله لطف بزرگ خداوند در حق شاه را به وی یادآوری کند و سنگینی مسئولیتش را گوشزد کند، اما از آن سو چون می‌داند که کیست آن که شکر یکی از هزار کرد، چاره کار را در اظهار بیچارگی شاه در برابر مالک مطلق هستی معرفی می‌کند:

«چو سلطان بندگی را پیش گیرد خدا آن بندگی زو درپذیرد

چو یک سجده کند بیچاره‌وارش دهد بیچارگی مزد هزارش»

(امیرخسرو دهلوی، ۷۱۵ ق. گ. ۱۴۹).

و) بترس از آه مظلومان

یکی از هشدارهای مهم امیرخسرو به علاءالدین، پرهیز از ظلم و ستم به مردمان است. امیر بی‌پروا با شاه سخن می‌گوید که:

«جفای خلق پیش شاه گویند جفا چون شه کند داد از که جویند»

(امیرخسرو، ۱۹۱۷: ۲۸).

در حقیقت امیر در همین تک بیت ضمن آنکه به عدل و انصاف بر مردمان حکومت کردن را وظیفه پادشاه می‌داند، او را از ستم کردن بیم می‌دهد. از دید شاعر، ظلم به مظلومان برای پادشاه شوم خواهد بود:

«بود شه بر فراز تخت جمشید
چنین روشن چراغی را بود شوم
سزای گریه باشد تاج شاهی
چراغ هفت کشور همچو خورشید
که باشد روغشش از مغز مظلوم
که لعلش هست ز اشک دادخواهی»

(همان)؛

و تأکید می‌کند بر اینکه هر سری سزاوار داشتن تاج شاهی نیست، بلکه کسی شایسته‌ی اکیلی پادشاهی است «که ناید بر ضعیف از تختش آسیب» (همان) و بخشنده باشد و غم مردمان را بخورد. شاعر در جای دیگر نیز شاه را از آو جهانسوز مظلومان برحذر می‌دارد و نصیحتش می‌کند که پیش از آنکه دیر شود به داد ستم‌دیدگان برسد:

«چو بر شد قصه‌ی مظلوم ناگاه
فروخوان قصه‌ی مظلوم زان پیش
ستاند آسمان نستاند ار شاه
که بینی زو سیه‌رو نامه‌ی خویش»

(امیرخسرو دهلوی، ۷۱۵ ق. گ. ۱۴۹).

سرانجام نیز نصیحتش می‌کند که به قدرت حکومت باشکوه خویش غره نشود و از یاد نبرد که «عنان شه اگر بر آسمان است
دعا را دست بالاتر از ان است»

(همان).

ز) جهان‌دار باش

امیر در بخش دیگری از اندرزنامه‌ی خود، با لحنی طعنه‌آمیز فتوحات گسترده‌ی سلطان علاء‌الدین را در مقام سنجش، مقابل بی‌بهرگی و سخت‌گذرانی برخی از مردمان، قرار می‌دهد؛ آنان که در پایتخت و چه بسا در کنار قصر پادشاه اقلیم‌گشای می‌زیند، اما از کم‌ترین حد رفاه و آسانی که می‌بایست از آن فتوحات گسترده‌ی **ظل الله** نصیب عامه‌ی مردم شود، بی‌بهره‌اند:

«کسی کز وی دو کشور سایه گیرد
روا باشد که زیر قصر خود شاه
ته قصرش چرا همسایه میرد
کند همسایگان را سایه کوتاه؟»

(امیرخسرو، ۱۹۱۷: ۳۹).^{۱۱}

شاعر در ادامه، آگاهی پادشاه از احوال مردم را جزو لازمه‌های جهان‌داری بر می‌شمارد و معتقد است که بار مردم یک سرزمین بر دوش پادشاه است،

«پس آن بهتر که بردارنده‌ی بار
بود از رخت و بار خود خبردار»

(همان. ۳۰).

سپس به بیانی کنایه‌آمیز، این پرسش را طرح می‌کند که با آنکه جاسوسان و پیام‌آوران شاهی به‌منظور دریافت مالیات از میزان دقیق ثروت و سرمایه‌توانگران آگاه و باخبرند، پس چرا مُشرفان و خبرآوران دستگاه حکومت از گرسنگی و تهیدستی مردم فقیر بی‌خبرند؟

«اگر دور^{۱۲} برید این حال دارد که آن گنجینه و این مال دارد
چرا مژهی ازین در خواب مانده است که این بی نان و آن بی آب مانده است»

(همان).

ح) رعیت‌پرور و حامی لشکریان باش

سراینده منظومه دیول‌رانی و خضرخان نصیحت‌گری خود را با اندرز پادشاه به رعایت حال رعیت پی می‌گیرد. امیر بنای دولت را به وجود رعیت استوار می‌داند، چراکه مال و ثروت خزانه مملکت از کار و تلاش مردمان حاصل می‌شود:

«رعیت مایه بنیاد مال است ز مال اسباب ملک آماده حال است»

(همان. ۳۱).

شاعر در پی توصیه به رعیت‌پروری، سلطان را به پاس خاطر و توجه به رفاه اهل لشکر نیز اندرز می‌دهد و تأکید می‌کند که:

«سپاه است آلت آفاق‌گیری کزان آلت توان کردن امیری
چو از آلت عمل بسیار باید به هنگام عمل هنجار باید...
کرم شرط است بر اجرت‌ستانی که جانی می‌فروشد بهر نانی»

(همان).

البته اینجا نیز پادشاه از تعریض تند و تیز شاعر در امان نیست. شاعر که خود در لشکرکشی‌ها حضور داشته و حتی طعم اسیری به دست دشمن را نیز چشیده،^{۱۳} چشم خود را بر خودخواهی شاه و بی‌توجهی‌اش به حال و روز خدمتگزاران سلطنت و آنان که جان خویش را فدای حکومت او می‌کنند، نمی‌بندد؛ یعنی پس از چند بیتی که سلطان را به نگاهداشت حقوق سپاهیان توصیه می‌کند، ناگاه می‌گوید البته:

«ملک باید که گیرد باده ناب چه غم گر باد گیرد اسب و مرد، آب
چه آگه خفته شد اندر عماری ازو کافتاد در اشترسواوری
چه داند نازنین در اسب رهوار از آن رهرو که بر سر می‌کشد بار...»

کسی کز بهر تو صد رنج و وزد ز تو آخر به یک راحت نیرزد»

(امیرخسرو دهلوی، ۷۱۵ ق. گ. ۱۴۹).

گویی شاعر می‌داند که این همه نصیحتش در گوش سلطان، چونان پتکی است بر آهن سرد؛ پس در پی نرمی نصیحت، تیزی نیش کلام خویش را روانه گوش سلطان می‌کند، تا اگر اولی کارگر نیافتاد، باشد که این دومی اثر کند.

ط) بخیل مباش

در نگاه شاعر عارف حقیقت‌بینی چون امیرخسرو، مردمان از دید آدمی‌زاده بودن با هم هیچ تفاوتی ندارند و خون زبردستان رنگین‌تر از زبردستان نیست که به‌موجب آن بخواهد شاه را بر رعیت برتری باشد. از این‌رو باز هم سلطان مغرور را هشدار می‌دهد که

«نه شه را از گل دیگر سرشتند نه نعمت زان او تنها نوشتند»

چو ما هم‌گوهریم از یک خزانه چرا گنجد تفاوت در میانه»

(امیرخسرو، ۱۹۱۷: ۳۲).

سپس سلطان را یادآور می‌شود که چون خداوند به او لطف ارزانی داشته و از میان بسیاری از آدمیان، او را پادشاه و صاحب نعمت قرار داده و مانند بسیاری از مردمان به بلیه فقرش مبتلا نکرده، پس باید شکر این نعمت بزرگ را با عطا و بخشش به دیگران و برآوردن خواست و حاجت اهل کشور ادا کند؛ و اگر چنین نکند: «برو تهمت بود نام بزرگی» (همان). آن‌گاه برای تحکیم نصیحت خویش، آبادانی کشور را به دهش و بخشش شاه مرتبط می‌سازد:

«بده از دست ده تا صد شود شاد به دست داد^{۱۴} ماند کشور آباد»

(امیرخسرو دهلوی، ۷۱۵ ق. گ. ۱۴۹).

ی) سخرخیزی باش

سخرخیزی آن هم به قصد طاعت و عبادت، دیگر توصیه شاعر به شاه است. امیرخسرو به دربارها راه داشته و باخبر بوده است از شب‌هایی که برخی شاهان و شاهزادگان در عشرت و غفلت به صبح می‌رساندند؛ از این‌رو سلطان خوش‌اشتهای خلجی را آشکارا نصیحت می‌کند که سخرخیزی یا به قول خودش گه‌خیزی پیشه کند:

«کسی کو ظل بزدان شد ز نه طاق به گه‌خیزی شود خورشید آفاق»

پگه‌خیز است خورشید سمایی
 نه گه‌خیزی کش اندر دور باقی
 که دارد عالمی زو روشنایی
 ازان گه‌خیزی کاندز زبردست
 دمد صبح نشاط از روی ساقی
 شوند از ذکر وی روحانیان مست»
 (امیرخسرو، ۱۹۱۷: ۳۴).

یا برکنار باش از باده و مستی

از دیگر معاصبی که امیرخسرو به صراحت پادشاه را از آن برحذر می‌دارد، نوشیدن شراب است. شاعر پیش از آنکه کلام خود را در این‌باره آغاز کند، نخست از قول پیر خود، حضرت نظام‌الدین اولیا (رحمه‌الله)، به جایگاه والای مقام سلطنت اشاره می‌کند و سلطانی را که عادل باشد، **قطب زمانه** و حتی **غوثِ عهد** (همان، ۳۵) می‌خواند تا نخست شاه را متوجه مسئولیت سنگین خود کرده باشد، آن‌گاه منظور خود را بیان می‌کند که:

«کسی کش بر چنین مسند بود جای
 روا باشد که از می لغزدش پای؟»

(همان).

شاعر برای آنکه کلامش بیشتر در جان مخاطب بنشیند و اثر کند، تمثیل هم می‌آورد، از جمله اینکه:

«چو باشد خانه‌یی را پاسبان مست
 چو نوشد پاسبان عالمی می
 رساند دزد خود را باده بر دست
 خرابی چون نگیرد عالم از وی؟»

(همان)؛

و در پایان نیز به شاه می‌گوید:

«مبین یک جرعه در طاس شرابی
 که طوفان است از بهر خرابی»

(همان).

یب (سرود و لِهو هم باید بمقدار

شاعر که خود در موسیقی مهارت دارد و از سرآمدان عصر خویش به‌شمار می‌آمده، سلطان را از زیاده‌روی در دل دادن به مجالس نغمه و طرب بازمی‌دارد و در مثل حتی زیاده‌روی در سماع نغمه داوودی را هم که به هیچ‌روی با اصوات طرب‌انگیز خنیاگران درباری سنجش‌پذیر نیست، برای مُلک و مَلِک زیان‌بخش می‌داند. درعوض اما می‌گوید:

«نواهایی که درخورد سریر است صریر خامه و آواز تیر است»
(همان).

بیج نصیحت آخر

امیرخسرو در پایان اندرزنامه خود، به نوعی کوشیده است که همه آنچه را پیش‌تر به تفصیل با شاه گفته است، در کلامی مختصر جمع‌بندی نماید. بنابراین نخست او را از افراط و اغراق در هر کاری باز می‌دارد:

«به هر فن کت غلو گشته است محکم علو یابی کنی گر نقطه‌یی کم»
(همان. ۳۷).

آن‌گاه پادشاه واقعی را فردی معرفی می‌کند که از چهار رذیله‌ی **بخل، خشم، لهو و بیداد** برکنار باشد؛ و به‌صراحت اعلام می‌کند که:

«شهی کین چار ترکش^{۱۵} در کله نیست باید ترک او گفتن که شه نیست»
(امیرخسرو دهلوی، ۷۱۵ ق. گ. ۱۵۰).

شاعر همچنین دوباره شاه را به پارسایی و پرهیزگاری توصیه می‌کند و سرانجام نیز دوباره سلطان را به بندگی خدا متوجه ساخته، اندرز خویش را با این بیت به پایان می‌برد:

«همی‌گویم به کاری شو هوسناک کزان خشنود باشد ایزد پاک»
(همان).

آیا نصیحت امیرخسرو خطاب به سلطان، محافظه‌کارانه است؟

آنچه پیش از این آمد؛ مهم‌ترین مضامینی بود که امیرخسرو در نصیحت‌نامه‌اش خطاب به سلطان علاءالدین خلجی طرح کرده است. در نگاه نخست اگر بخواهیم مضامین انتقادی یادشده را در کنار بیت‌های نخست این اندرزنامه و نیز مدیحه‌هایی که شاعر پیش از این بخش در دیباچه این منظومه برای سلطان سروده است، قرار دهیم و آنها را با هم مقایسه کنیم، ممکن است ذهن را این گمان پدید آید که شاعر این اندرزنامه، فردی است متملق یا محافظه‌کار و یا حتی دورو و یا اینکه دارای هر سه این صفات. حال آنکه اگر از این **نظرة اولی** بگذریم و خونخواری و سخت‌دلی سلطان خلجی را نیز دوباره پیش چشم آوریم، به امیر حق می‌دهیم که خواسته باشد دردناکی انتقادش را با بی‌حس‌کنندگی مدح تحمل‌پذیر کند. او عمری را در دربارها

به‌سر برده و سال‌ها همین علاءالدین را از نمای نزدیک نگریده و زوایای شخصیت و خیابای خلق و خویش را به خوبی می‌شناخته است؛ از این‌رو نیک می‌دانسته که چگونه باید داروی تلخ نصیحت را با اندکی شکر مدح بیامیزد و به خورد این طفل سرکش و مغرور دهد تا هم دست خیرخواهش را پس نزند و هم امید شاعر از اثربخشی دارو به ناامیدی بدل نشود.

افزون بر این، نکته دیگری که باید توجه داشت، زمان سرایش این نصیحت‌نامه است؛ امیرخسرو مثنوی **دول‌رانی و خضرخان** را در ذی‌القعدة‌ی سال ۷۱۵ هجری سروده و سلطان علاءالدین نیز در شوال سال ۷۱۶ تسلیم مرگ شده است. پس با درنظر گرفتن اینکه **دول‌رانی و خضرخان** آخرین منظومه‌ی است که امیر در عهد علاءالدین و به نام او سروده، بی‌راه نیست اگر آن را اتمام حجت شاعر با پادشاه بدانیم؛ چراکه شاعر پیش‌تر نیز چند خویش را از شاه دریغ نداشته است. او در دیباچه هشت بهشت حدود چهل بیت را در نصیحت سلطان آورده است (رک: امیرخسرو، ۱۳۹۱: ۱۳۶ - ۱۳۸)، اما این نصیحت‌نامه مورد بحث هم از دید شمار ابیات بسیار مفصل‌تر است و هم از لحاظ صراحت لهجه، بی‌باکانه‌تر و جسورتر و هم از نظر جامعیت مضامین غنی‌تر می‌نماید. درواقع این‌طور به ذهن‌خطور می‌کند که گویی امیر نمی‌خواسته در این آخرین فرصت بیان مکتوب نصیحتش به سلطان، حرف ناگفته‌ی در سینۀ خویش باقی بگذارد، پس هرآنچه وجدانش لازم می‌دانسته خطاب به شاه بیان کرده است.

در قضاوت این نصیحت‌نامه و سراینده‌اش این را نیز نباید از یاد برد که شاعر این بیت‌های گاه تند و تیز مانند بسیاری از شاعران بیرون دربار نبوده که چون وابستگی به دربار نداشتند، به راحتی می‌توانستند زبان به انتقاد و اعتراض سلطان بکشایند. او، خود از اهالی دربار همین سلطانی است که در وصف غرورش تمثیل **موش و شتر** را آورده! و درحالی که می‌توانسته مانند بسیاری از صاحبان منصب و میز، خود را به نادیدن و ناشنیدن بزند و زبان از نصیحت درکشد تا مبدا موقعیت ممتاز خویش را بر اثر خشم سلطان از دست بدهد، این کار را نکرده و شجاعانه گفته است آنچه را به موجب شرع و وجدان می‌بایست می‌گفته. این کار امیر جلوه‌ی دوچندان می‌یابد وقتی نگاهی افکنیم به دیوان شاعر ارجمند هم‌روزگار او و یار صمیمی‌اش، یعنی امیرحسن دهلوی یا سجزی (م. ۷۳۸ ق.).

امیرحسن نیز همچون امیرخسرو از مقربان درگاه‌علایی به شمار می‌رفت و بعدها در سلک مریدان حضرت نظام‌الدین اولیا (ره) درآمد و چون امیر از خاصان و نورچشمیان سلطان‌المشایخ شد. با این وصف وقتی سی مثنوی دیوان او را می‌خوانیم، در بیست و نه مثنوی که کوتاه یا

بسیار کوتاه‌اند اثری از نصیحت کردن سلطان دیده نمی‌شود (هرچند تعدادی از آن‌ها دربردارنده مضامین حکمی و اندرزی است). این مثنوی‌ها بیشتر از دید قافیه، مثنوی هستند و گرنه بسیاری از آنها از دید محتوا، غزل، قطعه یا قصیده‌اند. به سراغ تک مثنوی نیمه‌بلند دیوان امیرحسن دهلوی هم که برویم، باز اثری از اندرز سلطان دیده نمی‌شود. این مثنوی که عنوانش **عشق‌نامه** است، ۵۹۲ بیت دارد و شاعر آن را در سال هفتصد هجری سروده است. **عشق‌نامه** دارای دیباچه مختصری است که با مناجات خداوند آغاز می‌شود و در ادامه به بیان سبب نظم قصه می‌پیوندد و با مدح سلطان علاءالدین پایان می‌یابد تا قصه اصلی آغاز شود؛ یعنی ماجرای جوانی که بر سر چاهی در ناگور عاشق زیبارویی می‌شود. در پایان داستان نیز شاعر به مناسبت سوختن و جان‌بازی عاشق، بیت‌هایی را در نصیحت خطاب به خویش و عامه مخاطبان آورده است:

«درین ره خاک باید بود نی خار که تا راحت رسد از تو نه آزار...»

جوانمرد اوست کو مرد خدا شد تو او را شو همه عالم تو را شد»

(امیرحسن دهلوی، ۱۳۵۲: ۷۴۵).

پس از این نیز شاعر حکایتی تعلیمی از سلطان محمود غزنوی آورده و در پی آن باز هم ابیاتی در اندرز همگان به رشته کشیده و پس از چند بیتی که در ستایش کسی که از جانب سلطان وی را تحفه آورده، سرانجام مثنوی را جمع می‌کند.

حال اگر دوباره بر سر شعر امیر و نصیحت‌نامه‌اش بازگردیم، می‌بینیم که گرچه او نیز سلطان را مدح کرده است، مانند بسیاری از هم‌صنفان شاعر خویش در صفت مدح شاه باقی نمانده. امیرخسرو حتی به این هم اکتفا نکرده که بخواهد نصیحتش را به‌طور عام، خطاب به همه مخاطبان بیان کند تا هم به‌طور غیرمستقیم سلطان را که او هم جزوی از مخاطبان است، پند داده باشد (به‌اصطلاح به در گفته باشد تا دیوار بشنود) و هم به لطف همین غیرمستقیم‌گویی از خشم و غضب سلطان در امان بماند. او مدح سلطان را می‌کند، اما نمی‌گذارد شیرینی این مدح در کام پادشاه جا خوش کند، پس با کم‌ترین فاصله‌ی پس از مدح، تلخی انتقاد و نصیحت خویش را در ابیاتی پرشمار به او می‌چشانند؛ به سلطانی که به قول ضیاءالدین برّنی، تاریخ‌نویس نامدار سده هشتم هندوستان، «از نهایت بدخوبی و سخت‌گویی و قهر و عنف و بی‌مهری و بی‌باکی که در سرشت داشت، حالت سیاست فرمودن نظر در مشروع و نامشروع نینداختی و مشروع و نامشروع ندانستی و خون و پیوند و حقوق دیگر او را مانع سیاست نشدی... و از قهر و سطوتی که از مستی‌های متنوع بر سر او بررفته بود، مقربان و خواصان او توانستی که

عرض داشت حاجتمندی در مانده پیش او بگذارند و برادر و فرزند خود را پیش او شفاعت کردن نتوانستندی؛ و هرچه در امور ملکی و معاملات خلق سلطان علاءالدین را مصلحت افتادی، بی مشورت و اتفاق به پرداخت رسانیدی...» (برنی، ۱۸۶۲: ۳۳۸).

چرایی بی‌پروایی امیرخسرو در نصیحت سلطان

برای بررسی چرایی زبان بی‌پروا و بیان صریح امیرخسرو در نصیحت‌نامه‌اش خطاب به سلطان، نخست باید به این نکته اشاره کرد که پیش از امیر نیز از میان شاعران نامدار ادب پارسی بوده‌اند بزرگانی که در نصیحت پادشاه بیت‌هایی را منتظم ساخته‌اند، پس امیر نیز تا حدی می‌توانسته از کلام آنان تأثیر گرفته باشد. بسیاری از منتقدان با توجه به اشاره‌های امیرخسرو در آثارش، وی را در گونه‌های مختلف شعر پیرو و یا متأثر از برخی سخن‌سرایان بزرگ دانسته‌اند. در داستان‌سرایی و خمسه‌آفرینی، به اعتراف همگان امیرخسرو بهترین تالی نظامی است. جامی نیز در **بهارستان** نوشته که «امیرخسرو دهلوی در شعر متفّن است و قصیده و غزل و مثنوی را ورزیده و همه را به کمال رسانیده؛ تتبّع خاقانی می‌کند، هرچند به قصیده وی نرسیده اما غزل را از وی درگذرانیده» (جامی، ۱۳۹۱: ۱۰۶). اما در وعظ به نظر می‌رسد که امیر بیش از همه از سنایی غزنوی اثرپذیرفته باشد؛ هرچند در جاهایی از نصیحت‌هایش می‌توان رنگی از نحوه موعظه‌گیری‌های سعدی در باب‌های نخست **بوستان** و **گلستان** را هم دید. مرحوم استاد زرین‌کوب نیز آورده‌اند که امیرخسرو در مقدمه‌ی **غرةالکمال** «به صراحت اعتراف می‌کند که در مواعظ متابع سنایی، در مدح و تخلص شاگرد رضی و کمال و در مثنوی و غزل تابع نظامی و سعدی است» (زرین‌کوب، ۱۳۵۴: ۲۳).

سنایی در باب هشتم از **حدیقه الحقیقه** پس از آنکه به تفصیل به مدح سلطان بهرام شاه غزنوی و توصیف خصال او پرداخته، مطالبی را در نصیحت آورده است؛ از جمله اینکه مخاطب را توصیه می‌کند به عدل و انصاف، بازخواست و سیاست عاملان ظالم، عفو و بخشایشگری، حلم و بردباری، توجه داشتن به رعیت و زیردستان، بخشندگی و دهش، حمایت از عالمان دین. همچنین وی را از ریختن خون مردمان به ناحق، ستمگری، بی‌تدبیری و هواپرستی پروا می‌دهد. افزون بر شباهت‌های محتوایی موجود در کلام سنایی و نصیحت‌نامه‌ی امیرخسرو، برخی ماندگی‌های دیگر نیز در هر دو اندرزنامه به چشم می‌خورد. به‌مثال سنایی نیز خود به صراحت سلطان را می‌گوید که مانند مداحان چاپولس نیست که از بهر نفع خویش شاه را مدح می‌کنند:

«هر کس از بهر انتفاع تو را
می‌ستاید ز گونه‌گونه جدا
الامان الامان مشو غره
که نیرزند دسته‌یی تره
من مداهن نیم چو دیگر کس
پیش نارم ز ترهات هوس»

(سنایی، ۱۳۸۷: ۵۴۳).

پیش‌تر اشاره شد که امیرخسرو نیز خطاب به شاه می‌گوید که در بساط خود هم باده تلخ نصیحت را دارد و هم شراب قندی شیرین تملق (خوش‌آمد) را و ادامه می‌دهد:

«ولی چون بنده نیکخواه شاه است
زیانکاری نه شرط نیکخواه است»

(امیرخسرو، ۱۹۱۷: ۲۲).

اما تفاوت مهم در شیوه کار امیرخسرو و سنایی، این است که حکیم غزنین در لابه‌لای کلام خویش، حکایت‌های فراوانی آورده تا به مدد آنها بهرام‌شاه را به طور غیرمستقیم به معروفی امر کند یا از منکری نهی. درحالی که امیر در اندرز خویش تنها دو حکایت بسیار کوتاه آورده است؛ یکی آن حکایت تمثیلی موش متوهم و دیگری، اشاره به بازگشت خویش از اسارت. البته حکایت‌هایی هم که سنایی آورده منافاتی با صراحت لهجه او ندارد، چراکه او نیز گاه بی هیچ پروایی سلطان را چشم‌درچشم خطاب قرار داده است، مانند این دو بیت:

«گر سگی ظالمی بدی شومی
برساند بدی به مظلومی
تو شوی روز حشر زان مأخوذ
و آن زمان حسرتت ندارد سود»

(سنایی، ۱۳۸۷: ۵۴۴).

همچنین نباید از یاد برد که امیرخسرو گرچه در وعظ از سنایی تأثیر پذیرفته، اما الحق که در این حوزه نه تنها به هیچ روی در حد پیرو باقی نمانده، که چندین گام نیز از سنایی پیشی گرفته است. صراحت کلامی که در شعر امیر بسیار بیشتر است و نیز وجود عتاب‌ها و سرزنش‌ها و طعنه‌های آشکار وی به سلطان جبار عهد خویش، گواهی است بر این مدعا.

گذشته از تأثیرپذیری از زبان موعظه‌گر سنایی، دلیل دیگری که می‌توان برای بی‌باکی امیرخسرو در نصیحت سلطان برشمرد، همانا زهد و عرفان او است. امیر گرچه شاعری است که در روزگار شاهان گوناگون با دربارهای مختلف در ارتباط بوده، اما در عین حال به عارفی پارسا نیز شناسا و مشهور بوده است، چنان‌که ارباب تذکره درباره‌ی او نوشته‌اند که «با وجود وفور فضایل، موصوف بود به صفات تصوف و احوال مشایخ. اگر تعلق خاطر به پادشاهان داشت و با ملوک و امرا به عنوان خوش طبعی و ظرافت مخالط بود، اما توجه دل او نه به آن جانب بود و

این معنی را از برکات آثارش توان دانست. چه در دل‌های اهل معصیت برکت کمتر توان یافت و آثار ایشان را قبول خواطر نبُود» (محدّث دهلوی، ۱۳۸۳: ۱۹۳). صاحب هفت اقلیم نیز درباره پارسی‌وی آورده است که «امیرخسرو با شغل ملازمت و شاعری، چهل سال را به صوم دهر گذرانیده و هر شب یک ختم قرآن نموده...» (رازی، ۱۳۸۹. ج ۱: ۳۸۸). پس طبیعی است که همین بهره‌مندی امیر از مشرب زهد و عرفان او را نیز مانند هر پارسا و عارف راستینی از نیازمندی به خلق بی‌نیاز کند، چه هر که بی‌نیاز از خلق باشد، زبانش به آزادی و حق‌گویی روان‌تر خواهد بود. همچنان‌که در همان عهد علایی، یکی از عارفان و مجذوبان روزگار به نام شیخ شرف‌الدین، مشهور به ابوعلی قلندر که در شکایت از خواجه‌سرای سلطان، نامه‌یی تهدیدآمیز به وی می‌نویسد که «علاءالدین خلج، خوط^{۱۶} دهلی، را اعلام آنکه خواجه‌سرای پیش‌بریده‌ی پس‌دریده، فقیر خدا را چنان طپانچه زده که عرش از آن لرزیده. اگر او را سزا دهند، بهتر؛ و آلا جهت دهلی خوط دیگر خواسته خواهد شد» (همان. ۳۸۲).

دلیل دیگر صراحت کلام امیرخسرو شاید بازگردد به ارتباط بسیار نزدیک امیر با سلطان المشایخ، حضرت نظام‌الدین اولیا (ره). این عارف بزرگ که از مشایخ سلسله چشتیه به‌شمار می‌آید، در چشم خاص و عام مردم بزرگی و شکوه ویژه‌یی داشت و دارای احترام و اعتبار فراوان بود؛ تا حدّی که در عهد علایی «اکثراً امن و رفاهیت را از برکت وجود شریف شیخ نظام‌الدین اولیا، فُذّس سرّه، گمان می‌بردند» (هندوشاه استرآبادی، ۱۳۸۷. ج ۱: ۳۹۲). سلطان علاءالدین نیز برای شیخ احترام خاصی قائل بود و اگر گفته شود که حتی از نفوذ شیخ در قلب عموم مردم حساب می‌برد، گزافه نخواهد بود. نمونه این اعتقاد را می‌توان در تاریخ فرشته خواند؛ آنجا که در ماجرای فتح وارنگل وقتی چند روز خبر لشکر به درگاه علاءالدین نمی‌رسد، وی پریشان خاطر گشته، بزرگانی را به خدمت شیخ می‌فرستد تا از قول او به حضرت اولیا بگویند که «شما را غم اسلام بیش از من است؛ اگر به میامن نور باطن، شما را حقیقتی و کیفیتی معلوم شده باشد، اشارت نمایند که خاطر من از نرسیدن خبر لشکر نگران است». شیخ نیز پاسخ می‌دهد که «ورای این فتح، فتح‌های دیگر نیز متوقع است». پس وقتی در همان روز قاصدان خبر فتح وارنگل را برای علاءالدین آوردند، «سلطان را نسبت به شیخ اعتقاد زیاده شده، از دوستان صادق‌الاخلاص گردید...» (همان. ۴۰۳). ولیعهد بعداً مغضوب سلطان، یعنی خضرخان نیز از ارادتمندان حضرت نظام‌الدین بود؛ که امیر در دیباچه دول‌رانی و خضرخان به هنگام مدح پیر خویش بدین ارادتمندی اشاره کرده است.^{۱۷}

امیرخسرو که از مریدان صادق حضرت نظام‌الدین اولیا بود، نزد چنین عارف نامداری که سلطان را به حضور نمی‌پذیرفت،^{۱۸} از چنان منزلتی عالی بهره‌مند بود که «هر شب بعد از نماز خفتن در خلوت خاصّ شیخ رفتی و از هر باب سخن کردی و از باران هر که را درخواست بودی، عرضه کردی». (محدّث دهلوی، ۱۳۸۳: ۱۹۳ - ۱۹۴). در واقع عنایت و محبت شیخ نسبت به مرید شاعر خویش تا حدی بود که امیرخسرو خود می‌گوید: «سلطان المشایخ، قدّس سرّه، این بنده را فرمود که من از همه تنگ آیم و از تو تنگ نیایم. دوم بار گفت از همه تنگ آیم تا حدی که از خود تنگ آیم و از تو تنگ نیایم» (همان، ۱۹۴). پس دور از ذهن نیست که امیر به سبب موقعیت ممتازی که نزد عارف با نفوذی چون حضرت نظام‌الدین اولیا (ره) داشته، در دیده‌ی شاه نیز افزون بر فضایل شخصی، به سبب همین نزدیکی به سلطان‌المشایخ، ابهت و احترامی دوچندان دارا بوده باشد؛ و همین پشت‌گرمی نیز می‌توانسته زبان شاعر را در نصیحت پادشاه قوی‌تر گرداند.

اما دلیل آخری که می‌توان برای جسارت امیرخسرو در امر به معروف و نهی از منکر سلطان در نظر گرفت، فضایل فردی امیر است. امیرخسرو به گواه همه، بزرگ‌ترین شاعر پارسی‌گوی هند بوده و بی‌سبب نیست که او را **سعدی هندوستان و سلطان الشعرا و برهان الفضلا**^{۱۹} و **صاحب‌القران بین الاقران**^{۲۰} خوانده‌اند. امیر پیش از عهد علاء‌الدین نیز در دربار سلاطینی چون غیاث‌الدین بلبن و فرزندش (خان شهید) و جلال‌الدین فیروزشاه خلجی همواره عزت و احترامی ویژه داشته. علاء‌الدین نیز برای این شاعر بزرگ حرمت بسیار قائل بوده و «با امیرخسرو عنایات مبذول می‌داشته» (دولت‌شاه سمرقندی، ۱۳۸۲: ۲۳۸) تا جایی که برای وی سالی هزار تنگه^{۲۱} موجب تعیین کرده بود. در علاقه سلطان به امیرخسرو همین بس که شاعر عارف «بارها از ملازمت استعفا خواستی و سلطان علاء‌الدین ابا نمودی» (همان، ۲۳۹). پس چنان که پیش‌تر نیز اشاره شد، مقام والای شاعر در بارگاه علایی و نیز آگاهی امیر از علاقه سلطان به وی نیز می‌توانسته از احتیاط شاعر در نصیحت و انذار پادشاه بکاهد.

به هر روی مجموعه این عوامل که در پیدایی کلام شجاعانه و نصیحت‌های زیرکانه و حق‌گویی‌های بی‌پروایانه امیرخسرو اثرگذار بوده، سبب شده است تا اثری پدید آید که از دید صراحت کلام و نترسی گوینده در اندرز دادن و انذار زورمندان مستکبر، جزو آثار شاخص و نمونه ادبیات فارسی باشد.

نتیجه‌گیری

از بیت‌هایی که در بالا نمونه‌وار بدان‌ها اشاره شد و می‌توان آن‌ها را عصارهٔ اندرزهای امیرخسرو در دیباچهٔ منظومهٔ **دول‌رانی و خضرخان** به شمار آورد، این‌طور برمی‌آید که امیر نصایح خویش را خطاب به سلطان در چند محور کلی بیان کرده که آن‌ها را می‌توان در دو دستهٔ **امر‌ها** و **نهی‌ها**، این‌گونه برشمرد: توصیه به ترجیح آخرت بر دنیا، دادگری و عفو، طاعت و بندگی خداوند، نگاهداشت حرمت عارفان و اهل دین، برتری‌دادن جهان‌داری بر جهان‌گیری، رعیت‌پروری و رعایت حال لشکریان و سفارش به سحرخیزی؛ و نیز بیم دادن از غرّه شدن به قدرت و سلطنت؛ بازداشتن از بخیلی؛ انذار از ستم به مردم ضعیف و مظلوم؛ نهی از می و مستی؛ و بازداشتن از افراط در دل‌سپردن به لهو و نغمه و طرب.

نکتهٔ مهمی که در این نصیحت‌نامه به چشم می‌خورد، لحن شاعر است که گاه بی‌پرده و صریح شاه را هشدار می‌دهد و حتی عتاب می‌کند. دربارهٔ اینکه این صراحت لهجهٔ امیر در خطاب و عتاب سلطان از چه مایه می‌گیرد، می‌توان چند دلیل را برشمرد. نخست اینکه امیرخسرو شاعری است پارسا و آشنا با عرفان و سلوک. همین زهد و بهره‌مندی از عرفان نیز موجب شده تا مانند متملقان درباری هستی خویش را به پسند سلطان گره نزنند؛ و طبیعی است که یکی از ثمره‌های این وارستگی و آزادگی، شجاعت در کلام باشد. دلیل دیگر باز می‌گردد به عنایت ویژهٔ حضرت نظام‌الدین اولیا (ره) به امیرخسرو؛ و چون شخص نظام‌الدین اولیا نفوذ بسیاری در آن روزگار داشته، پس امیر نیز به سبب نزدیکی به او از چنان حمایت معنوی برخوردار بوده که می‌توانسته در سایهٔ آن گاه شاه را با زبانی کنایه‌آمیز بیم دهد و توصیه کند. دیگر اینکه امیرخسرو به سبب ویژگی‌های شخصیتی و نیز مقام والایش در شاعری، نزد سلطان علاء‌الدین نیز حرمت و عزت فراوانی داشته و همین جایگاه و موقیت ویژه نیز می‌توانسته بر جرئت شاعر در آزادانه‌تر نصیحت کردن شاه بیافزاید. البته در کنار همهٔ اینها، از تأثیر احتمالی مواعظ درپرده و گاه بی‌پرده سنایی بر صراحت لهجهٔ امیرخسرو نیز نباید غافل شد.

یادداشت‌ها

۱- نام اصلی و هندی وی **دیولدی** است که شاعر آن را به **دُول‌رانی** یا **دُول‌رانی** تغییر داده و دلیل این تغییر را این‌طور بیان کرده است:

«دول‌رانی که هست اندر زمانه
برسم هندویی از مام و بابش
ز طاؤسان هندستان یگانه
در اول بود دیولدی خطابش

به‌نام آن پری چون دیوره داشت
چنان رسمی بدّل کردم مراعات
یکی علت درو بفکندم از کار
دول چون جمع دولتهاست در سمع
چو رانی بود صاحب دولت و کام
فسون بنده زان دیوش نگه داشت
که آن هندی علم برزد ز هندت
که دیول را دول کردم بهنجار
درین نامست دولتها بسی جمع
دول‌رانی مرکب کردمش نام»

(امیرخسرو دهلوی، ۷۱۵ ق. گ. ۱۵۱).

۲- سایه می‌گوید:

«به سینه سیر محبت نهان کنید که باز
هزار تیر بلا در کمین احباب است»

(ابتهاج، ۱۳۸۳: ۱۷۴)

۳- مؤلفان **تاریخ مبارک‌شاهی** (سپهرندی، ۱۳۹۱: ۶۲) و **تاریخ فرشته** (هندوشاه استرآبادی، ۱۳۸۷: ج ۱:

۳۱۷) ۶۸۸ هجری را سال جلوس سلطان جلال‌الدین ثبت کرده‌اند، اما مصححان هر دو اثر در پاورقی

صفحه‌های یاد شده با استناد به بیت ذیل از امیرخسرو در **مفتاح الفتوح**، تاریخ درست را سال ۶۸۹ دانسته‌اند:

«به گاه چاشت با فیروزی فال
ز هجرت ششصد و هشتاد و نه سال

عبدالقادر بدآونی نیز در **منتخب التواریخ** تاریخ این واقعه را سال ۶۸۹ نوشته است. (بدآونی، ۱۳۸۰: ج ۱: ۱۱۵).

۴- کرّه ناحیه‌یی است در ایالت اوتارپرادش و در نزدیکی شهر الله آباد.

۵- دیوگیر یکی از قلعه‌های مهم و دارای خزانه‌یی افسانه‌یی بوده که امروزه در شهر دولت آباد در ایالت مهاراشترا واقع شده است.

۶- این توهم علاءالدین را بدآونی نیز در کتاب خویش یاد کرده است (رک: بدآونی، ۱۳۸۰: ج ۱: ۱۳۰).

۷- مؤلف **منتخب التواریخ** دربارهٔ این واقعه نوشته است: «سلطان علاءالدین الغ خان و ظفرخان را مقدمه ساخته،

با عساکر بی‌شمار به محاربه‌ی لشکر مغول فرستاد و در حد گیلی جنگی عظیم واقع شد و ظفرخان مقتول گشت و صرفهٔ سلطان نیز در این بود» (بدآونی، ۱۳۸۰: ج ۱: ۱۲۷).

۸- کنّاس به کسی گفته می‌شود که خاکروبه و زباله‌های خانه‌ها را جمع‌آوری می‌کند؛ اما در هندوستان جلاد و گردن‌زننده را نیز گویند. (دهخدا، **کنّاس**).

۹- مؤلفان **منتخب التواریخ** (بدآونی، ۱۳۸۰: ج ۱: ۱۲۹) و **تاریخ مبارک‌شاهی** (سپهرندی، ۱۳۹۱: ۷۵) نیز

این ماجرا را ثبت کرده‌اند، با این تفاوت که هر دو تاریخ واقعه را سال ۶۹۷ نوشته‌اند، درحالی که صاحب **تاریخ**

فرشته این ماجرا را مربوط به اواخر عهد علایی دانسته است.

۱۰- در **تاریخ فرشته** آمده است که امیرخسرو را «سلطان علاءالدین در سال یک هزار تنکه موجب دادی»

(هندوشاه استرآبادی، ۱۳۸۷: ج ۱: ۴۱۲). تنکه یا تنکه یا تنکه عبارت است از «برگه‌یی از هر فلزی و ورق طلا و

ورق نقره و پول رایج و قسمی از سکه (ناظم‌الاطبا). قرص رایج، خواه از زر باشد، خواه از نقره یا مس (آنندراج)»

(دهخدا، **تنکه**).

۱۱- این بیان پرکنایه، از دید مضمون بی‌شابهت نیست با این بیت از **گلستان** سعدی دربارهٔ مرد منجمی که از

خیانت زن خود بی‌خبر بود:

«تو بر اوج فلک چه دانی چیست؟
که ندانی که در سرای تو کیست»

(سعدی، ۱۳۸۴: ۱۳۱).

۱۲- از معانی **دور** است: «اخبار جاسوس که به امرا نویسند و جاسوسی که نویسد، سردور گویند» (تتوی، ۱۳۸۶: ۴۹۴).

۱۳- امیر در همین دیباچه **دیول‌رانی و خضرخان** به اسارتش به دست مغول اشاره کرده است:

«در ایامی که این نفس بدآموز
گرفتار مغول شد دور ز امروز

(امیرخسرو، ۱۹۱۷: ۳۶).

این واقعه در سال ۶۸۴ هجری و در اواخر عهد سلطان غیاث‌الدین بلبن روی می‌دهد (فصیح خوافی، ۱۳۸۶: ج ۲: ۸۴۴). امین احمد رازی در این‌باره آورده است: «و چون سلطان محمد بن سلطان بلبل در مابین لاهور و مُلتان به دست مردم تاتار و مغل کشته گردید، امیرخسرو که در آن زمان با سلطان محمد می‌بوده، مقید گشته، او را به بلخ بردند و بعد از دو سال از خراسان خلاصی یافته، به خدمت سلطان بلبن آمد» (رازی، ۱۳۸۹: ج ۱: ۳۸۹).

۱۴- **داد** در اینجا به معنی بخشش، عطا، دهیه و دهش است (دهخدا. **داد**). **شاد** هم افزون بر آنکه شادمان و مسرور معنی می‌دهد، به معنای ساده، به‌سادگی، به‌آسانی (دهخدا. **شاد**) نیز تواند بود، از این‌رو ایهام دارد. در ضمن بیت اشاره دارد به آیه مبارک «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ مِثَالِهَا؛ هر کس کار نیکی بیاورد، ده‌چندان آن پاداش دارد» (انعام: ۱۶۰).

۱۵- مراد از ترک در اینجا، همان تکه‌های کلاه است که با درز از هم جدا به‌نظر می‌رسد. درویشان را کلاهی بوده دارای دوازده ترک که هر ترک نشانه ترک یک فعل ناشایست و یا طلب یک عمل نیک بوده است (دهخدا. **ترک**).

۱۶- **خوط**: «شاخ باریک درخت یک ساله؛ فارسیان کلاتر دیه را گویند» (فیضی سرهندی، ۱۳۳۷: ج ۲: ۱۸۸). در اینجا نیز مراد از خوط، همانا حاکم و سلطان دهلوی است.

۱۷- «به صدر خضر و عیسی مسندآرای
خضر بوسیده دستش خضرخان پای» (امیرخسرو، ۱۹۱۷: ۱۵).

۱۸- محدث دهلوی در **اخبار الاخیار** خویش ماجرابی را نقل می‌کند که طی آن علاء‌الدین برای ملاقات با شیخ اصرار فراوان می‌کند. اما حضرت نظام‌الدین، سلطان را این‌گونه پاسخ می‌فرستد که «خانه این ضعیف دو در دارد، اگر پادشاه از یک در درآید، من از در دیگر بیرون روم» (محدث دهلوی، ۱۳۸۳: ۱۰۹).

۱۹- رک. محدث دهلوی، ۱۳۸۳: ۱۹۲.

۲۰- رک. دولت‌شاه سمرقندی، ۱۳۸۲: ۲۳۸.

منابع

- **قرآن کریم**، ترجمه ابوالفضل بهرام پور، قم: آوای قرآن، بی تا
- ابتهاج، هوشنگ (۱۳۸۳) **سیاه مشق**، تهران: کارنامه (چاپ نهم)
- امیرحسن دهلوی، حسن بن علاء (۱۳۵۲ ق.) **دیوان حسن سجزی دهلوی**، تصحیح مسعود علی محوی. حیدرآباد: ابراهیمیه

- امیرخسرو دهلوی، خسرو بن محمود (ف. ۷۱۵ ق.). **ثمانیه‌ی امیرخسرو دهلوی**، تهران: کتابخانه‌ی کاخ گلستان، شماره‌ی ۳۴۲ [نسخه‌ی خطی] تألیف ۷۱۵ ق. تاریخ کتابت ۹۷۲ ق.
- امیرخسرو دهلوی، خسرو بن محمود (۱۳۹۱) **هشت بهشت**، تصحیح حسن ذوالفقاری و پرویز ارسطو، تهران: چشمه
- امیرخسرو دهلوی، خسرو بن محمود (۱۹۱۷ م.) **دولرانی خضرخان**، تصحیح رشید احمد انصاری، علی‌گره، بی‌نا.
- بداؤنی، عبدالقادر (۱۳۸۰) **منتخب التواریخ**، تصحیح مولوی احمدعلی صاحب. تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی (چاپ یکم)
- برنی، ضیاءالدین (۱۸۶۲ م.) **تاریخ فیروزشاهی**، تصحیح مولوی سید احمدخان صاحب. کلکته
- تتوی، عبدالرشید (۱۳۸۶) **فرهنگ رشیدی**، تصحیح اکبر بهداروند. تهران: سیمای دانش (چاپ یکم)
- جامی، عبدالرحمن بن احمد (۱۳۹۱) **بهارستان**، تصحیح اسماعیل حاکمی. تهران: اطلاعات (چاپ هفتم)
- رازی، امین احمد (۱۳۸۹) **تذکره‌ی هفت اقلیم**، تصحیح سید محمدرضا طاهری. تهران: سروش (چاپ دوم)
- زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۵۴) **امیرخسرو دهلوی**، در مجله‌ی دانشکده. ۱ (۴)، پاییز. صص ۱۹-۲۵
- سعدی، مصلح بن عبدالله (۱۳۸۴) **گلستان**، تصحیح غلامحسین یوسفی. تهران: خوارزمی (چاپ هفتم)
- سمرقندی، دولت‌شاه (۱۳۸۲) **تذکره‌ی الشعراء**، تصحیح ادوارد براون. تهران: اساطیر (چاپ نخست)
- سنایی غزنوی، ابوالمجد محدود بن آدم (۱۳۸۷) **حدیقه‌ی الحقیقه و شریعه‌ی الطریقه**، تصحیح محمدتقی مدرس رضوی. تهران: دانشگاه تهران (چاپ هفتم)
- سیهرندی، یحیی بن احمد بن عبدالله (۱۳۹۱) **تاریخ مبارک شاهی**، تصحیح محمد هدایت حسین. تهران: اساطیر (چاپ دوم)
- فیضی سرهندی، الله داد (۱۳۳۷) **مدار الافاضل**، تصحیح محمد باقر. لاهور: انتشارات دانشگاه پنجاب
- محدث دهلوی، عبدالحق (۱۳۸۳) **اخبار الاخبار فی اسرار الابرار**، تصحیح علیم اشرف خان. تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی (چاپ نخست)
- هندوشاه استرآبادی، محمد قاسم (۱۳۸۷) **تاریخ فرشته**، تصحیح محمدرضا نصیری. تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی (چاپ یکم)
- **لغت‌نامه‌ی دهخدا** (نسخه‌ی الکترونیکی) دسترسی از طریق تارنمای آبدیس (<https://dictionary.abadis.ir>)

Abstract**Amir Khusrow Dihlavi's Advice Letter in the Preface of Masnavi Devalrani and Khizr Khan**

Amirhossein Dowlatshahi *
Mehdi Nourian**

Devalrani and Khizr Khan is the description of the love of Khizr Khan Khalaji for Diveldi or Devalrani which Amir Khusrow Dihlavi (651-725 AH) composed in 715 AH. In a part of this Preface of Masnavi, Amir Khusrow has composed an advice letter addressed to the great sultan of the time, Alaeddin Mohammad Khalaji, whose important feature is the clarity of the poet's language and his audacity when advising the sultan. This article aimed to introduce the advice letter and to examine how its various mandatory and inhibitory topics were presented, elaborating on the reasons for the poet's choice of words in Sultan's sermon. To this end, after using the books of Indian history to delve into and identify the authoritative and callous personality of sultan's Alaeddin Mohammad Khalaji, through examining the text of the advice letter as well as the characteristics of the poet described in various sources, the results indicate that the reasons for Amir Khusrow's explicit and brave truthfulness lies in his honesty and mysticism, his close relationship with Nizamuddin Auliya (the great mystic of the time), his high status at the royal court of Sultan Alaeddin, and the influence of Sanai's recommendations on him.

Keywords: Advice, Educational texts, Criticism of the sultan, Advice Letter

* Ph.D. Candidate in Persian Language and Literature, University of Isfahan. Isfahan. Iran.
a.h.dowlatshahi@gmail.com

** Professor of Persian Language and Literature, University of Isfahan. Isfahan. Iran.
mehnounian@gmail.com